

کافه وبگاگ

سال نخست - شماره نخست - دی ماه ۱۳۸۷

چرا عملگرا نیستیم؟

با آثاری از :
رحیم سرکار
حمید مافی
مهدیه قافله باشی
حسین آذربایجانی





مل گرای خوب است یا بد؟ چرا ما عمل گرا نیستیم و اصلاً آیا ضرورتی دارد که ما همه عمل گرا باشیم. اگر چنین است انگاه تقسیم کار روشنفکری و تکنوکراتی کجا خواهد رفت؟ واقعا کار روشنفکر فقط اندیشیدن است؟ اندیشه بی عمل مثل زنبور بی عسل نیست؟ ما باید تجربه گرا باشیم؟ یا... هر یک از این ها را می توان بسط داد و در باره فواید و مضرات عمل گرای نوشت. می توان به استناد آراء برجسته ترین متفکران در رد و قبول عمل گرای نسخه نوشت و برای این درد وطنی هم راه حل توصیه کرد، اما به گمان شما به نتیجه می رسد؟ اگر آری چرا تا به حال جواب نداده است و با این همه نهضت ترجمه و و واردات نظریه های دست اول دنیا ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و در جستجوی این که چرا بی عملی پیشه کرده ایم؟

خوش نمی بینم به گفت و گو در انتزاع بنشینم و با اتکا به دیدگاه های دیگرانی که بیرون از این مرزها زیست کرده اند و تجربه ای دیگر از سر گذرانده اند به تحلیل اوضاع داخلی بنشینم و راز این وضع را کشف کنم چرا که معتقدم درد ما درونی است و باید نسخه ای بومی برایش پیچید. برای همین تلاشم این است روایتگر تجربه های خودم باشم نه دیگران. حتماً حکایت بیمار شدن شاه و فراخواندن تمام درباریان را شنیده اید که هر یک نسخه ای پیچیدند و شاه در عجب که با این همه حکیم چرا حال او رو به وخامت است. و یا در روزمره زندگی خود با این پدیده روبرو بوده ایم که برای یک دل درد ساده چندین توصیه حکیمانه هست که از در و دیوار همسایه و فامیل می بارد. این ها همه نشانگر این است که ما در باره همه چیز صاحب نظریه. همین فوتبال را نگاه کنید. حالا یک بحث همگانی است و همه اجاره

دارند تا در باره تاکتیک و تکنیک و داوری و همه چیز آن سخن بگویند. حتی اگر طول و عرض زمین فوتبال را ندانند. و یا حتماً تجربه کرده اید که در یک جمع خانوادگی و دوستانه می شود از همه چیز صحبت کرد بدون این که به نتیجه خاصی رسید و همه هم نظریاتشان را با قاطعیت هر چه تمام تر مطرح و بر آن پافشاری می کنند. هر کجا هم که لازم باشد و برای این که نشان دهند اهل علم اند یک نظریه علمی به رخ می کشند از

فلان فیلسوف و جامعه شناس که یعنی لال شو. این عادت که —ه، خصلت ما ایرانیان است. در ما نهادینه شده است و جزئی از رفتار روزمره امان. مثل خیلی دیگر از این خصائل. حکایت عمل گرای و اندیشه ورزی و یا اندیشه ورز نمایی نیز همین است. ما همه برج عاج نشینیم و می خواهیم در مقام تئوریسین نقش رهبر را بر عهده بگیریم که همه به تاسی از ما راه بروند و عمل کنند. من با دو تجربه در دو حوزه متفاوت و با دو گروه انسانی و فعال می خواهم ماجرا را عینی تر کنم. اول خانه تشکل های غیردولتی با بخشی از دوستان طرفدار جامعه مدنی و مشارکت اجتماعی داوطلبانه و قس علیهذا و دوم ویژه نامه حدیث قزوین و بازمه با دوستان مدافع فلسفه گرای و اهل نشست های علمی و نظریه پردازی. تجربه نخست را روایت کنم: از سازمان های غیردولتی و خانه ای که به ما رسیده بود از لطف دولت اصلاحات. (سرنوشت این خانه هم سال قبل در همین روزها روشن شد و دولت اصول گرا باز ستاندش.) در واقع اینجا محلی بود برای تمرین

دموکراسی و بازی گروهی. برای تجربه کردن آن چه که آرزو می کنیم در ما نهادینه شود. اما دریغا و دریغ. امیدوارم دوستان ناراحت نشوند اما در جلسات چنین بود که چون آقای X به این مساله رای مثبت داده است پس من رای منفی می دهم. بخش زیادی از وقت صرف مصوبه هایی شد که شاید اگر آمار بگیریم درصد اجرایشان جز تاسف چیزی باقی نگذارد. کار توصیه نامه بود و مصوباتی که گویی تنها وظیفه ما تصویبشان بود بدون در نظر گرفتن راهکارهای اجرایی و این که چه کسی باید اجرایشان کند. از سپردن کار به دیگری در هراس بودیم، چون می خواستیم همه چیز به نام ما و در دست ما باشد. قرار

آب گوشت خوردن با پوپر و قدم زدن با شاهزاده استبداد



حمید مافی

بود تمرین کار جمعی کنیم و یاد بگیریم که می توان

بامشارکت اجتماعی به هم افزایی رسید، اما حکایت رفته بر حامد نوروزیان در انتخاباتی که از دفتر مدیر کل امور اجتماعی استانداری و داخل خانه تلاش شد تا به ابطال بینجامد. چون حامد برنامه کاری داشت اما غیر خودی بود و بیرون از مجموعه از راه رسیده و دبیر خانه شده بود بدون هماهنگی با ما، گواه تاریخی است برای این مشارکت اجتماعی و یادگیری کار گروهی ز حکایت خانه در دوره های بعدی هم چیزی جز تکرار راه رفته نبود. از دوره اول تا آخرین دوره اش که بازمه به ابطال انجامید را مرور کنیم. من چیزی عاید نمی شود جز کدورت هایی که بر دل ها نشست و تهمت هایی که نثارمان شد و سرخوردگی از این که کاش رفیق مانده بودیم. تجربه دوم و حدیث ضمیمه ای که تولدش در همان خانه شکل گرفت. در پی یک نشست دوستان نادیده مجازی که اهل اندیشه بودند و گویا احساس می کردند باید این همه اندیشیدن را به خلق پیشکش کنند که تشنه اند برای می ناب اندیشیدن های دوستان. فاصله ایده تا عمل حدیث نو به یک هفته هم نرسید. اما ادامه کارش شد حکایتی خواندنی. از همه آن هایی که پیشنهاد داده بودند و ورود دیگران به عرصه را مغایر با خواست هاشان و البته موجب تنزل شان علمی اشان می دانستند در روزهای آخر چیزی به جای نماند. من ماندم و اندک دوستانی کم ادعتر در حوزه اندیشه و شان علمی و البته دوستانی که به رسم رفاقت و مرام تا آخر قصه ایستادند. ز عمر این دو تجربه بیش از سه سال هم نمی گذرد و حال من به گوشه نشینی خو کرده ام و راحت ترم که عافیت طلبی عادت ماست. ترجیح می دهم وقتم را به گفت و گو و خواندن بگذرانم و به قول استاد بخشی ورزش اندیشه کنم تا بعد ها به شجاعت در عمل برسم. فکر می کنم از دل

ما همه برج عاج نشینیم و می خواهیم در مقام تئوریسین نقش رهبر را بر عهده بگیریم که همه به تاسی از ما راه بروند و عمل کنند

این دو تجربه بتوان موارد بسیاری را بیرون کشید، محمود داوران که حق استادی دارد بر گردن من و بسیاری از هم نسلان من گاهی به طنز می گفت: شما با پوپر آبگوشت می خورید! بعد گلایه می کرد از این بی عملی و تشکیلات گریزی. درست هم می گفت: تا وقتی که ما هریک به گمان خود در مقام منبع اصلی نشستیم و دیگران را پایین تر و نه در مقام برابر می بینیم، تا هنگامی که کینه ورزی های شخصی ما را از نشستن بر سر یک میز باز می دارد، تا هنگامی که شاهزاده کوچک مستبد درون ما فرمان می دهد و ما فرمان می بریم، تا هنگامی که منافع جمعی تعریف نشده است و هویت گروهی بی معناست، تا هنگامی که پرچم ها با باد تنظیم می شوند و مدعیان نخیکی جسارت نقد شدن و نقد کردن را ندارند، تا هنگامی که ما خود را وارونه جلوه می دهیم و تلاش می کنیم تا آن چه که دیگران دوست دارند، باشیم نه آن چه که هستیم، فکر می کنم توقع زیادی است برای این که امیدوار باشیم کار گروهی به نتیجه برسد. ما همه مان خوب حرف می زنیم و بلیدیم کتاب بخوانیم و به آن استناد کنیم اما چقدر حاضریم برای آن چه که می اندیشیم درست است یا غلط هزینه بپردازیم و از منافع فردیمان بگذریم. علم بی عمل به چه ماند؟ ما تجربه کار گروهی نداریم و گویا همچنان هم نمی خواهیم این تجربه را از سر بگذرانیم و به گمان من تا هنگامی که نتوانیم کار جمعی کنیم البته که هر عمل فردی در میانه راه با شکست روبرو می شود و به بن بست می رسد، چرا که تنهایی نمی توان راه را رفت. دیر یا زود تک سوار و تک تیرانداز خسته می شوند و از میدان کناره می گیرند. عرصه عمل سوارانی می خواهد با هم. تیمی می خواهد تاکتیک پذیر که فوتبالیست هر چقدر هم که تکنیک داشته باشد در دام یارگیری حریف اسیر می شود و از نفس می افتد.

کافه و پلاگ



هیچ خوشم نمی آید حرف هایم را لای زورق های رنگین بیچم و آخرسر هم یک روبان قرمز پاپیون کنم سرش! خوشم نمی آید از کاهش همبستگی اجتماعی، بی تفاوتی به مثابه یک واکنش اجتماعی، فقدان بنیه مالی و دغدغه های معاش، فقدان امنیت لازم و فشارهای حکومت، سکوت یاس آور نخبگان و فاصله عمیق بین روشنفکران و توده مردم بنویسم که قطعاً صاحب نظران دعوت شده به این کافه ویلاگ خواهند نوشت .

شاید این دعوت تنها بهانه ای باشد برای اینکه از تجربیات عینی و آن چه که بر ما رفته است بنویسم و یاد آور شوم: همدلی و اعتماد دو عامل اساسی برای مشارکت به شمار می آیند. در فضای توأم با اعتماد و همدلی و البته مشارکت اجتماعی است که شهروندانی خلاق، پویا و فعال متولد می شوند و رشد می یابند و از جمع همین شهروندان خلاق و فعال جامعه پویا شکل می گیرد و به ناگزیر دیگران نیز از این جامعه تأثیر می پذیرند. اما این دو عامل در من و یا

حداقل چند حلقه از دوستان نزدیک به من این روزها خواسته و ناخواسته مخدوش شده است .

داستان از آنجایی آغاز می شود که بی اعتنا به تمامی نقاط اشتراکی که با هم داشتیم بر طبل حداقل ها کوبیدیم و اختلاف ها را، نه عقیدتی و فکری که شخصی و بچه گانه، چون پیراهن عثمان بر دار کردیم به گونه ای که خودمان هم باورمان شد تاب تحمل یکدیگر را نداریم و امکان این که همه با هم باشیم نیست. آن چنان داستان را بسط دادیم که دوستی های دیرینه مان هم تحت شعاع آتش این اختلاف ها سوخت بی آنکه حسش کنیم .

می گویند ما ملت قهرمان پروری هستیم، راست می گویند در دل تاریخمان آرش کمانگیر راداریم ورستم داستان را، بعد دهقان فداکار را در کتاب های درسی مان می شناسیم و پوریای ولی را در قصه های مدرسه ، حتی پترس هلندی هم برای ما یک قهرمان کم سن و سال است.

داستان ها و اسطوره ها که تمام شدند خودمان هم برای خودمان قهرمان می سازیم و بر مدار قهرمان خود ساخته می چرخیم و رابطه مان می شود مراد و مرید. اما او تا آنجایی قهرمان است که منافع ما را تأمین می کند و حرف هایمان را تأیید و گرجان نشد قهرمان قابل شکستن است و تیز ترین نقد ها بر او روا. چرا که او مخلوق است و ما در مقام خالق. به طرّفه العینی از عرش به فرشتش می آوریم و...

واقعیت این است که ما نقادهای خوبی هستیم اما نقد پذیر نیستیم. نقد می کنیم تند و بی رحم، همه کس و همه چیز را، بی آنکه حتی اجازه دفاع را به طرف مقابل بدهیم، اما تاب تحمل کوچکترین نقد ها را به خودمان و کارنامه مان نداریم. آسمان را به ریسمان می بافیم که لله و با الله که این گونه نیست و ناعادلانه تفسیر پشت تفسیر می گذاریم تا حرف خود را بزنیم و هر گاه کسی زبان به نقد ما گشود نقاد را متهم می کنیم به غرض ورزی و کینه و خودمان مترصد انتقام می نشینیم تا که او پایش بلغزد و ما سر مست از این لغزش، اشتباهش را به بدترین شکل به او پیشکش کنیم.

تنگ بلور اعتماد ما آنجایی تلنگر خورد که حرف های خصوصی و در دل های دوستانه مان در جدی ترین محافل رسمی پخش شد و ما ناباورانه به جرم یک درد دل ساده محاکمه و محکوم شدیم. بی آن که فرصتی بدهند تا توضیح بدهیم آن چه که گفتیم بر مدار اعتماد بود و یک گفته شخصی، نه نگاه سیاستمدارانه. اما چه می شود کرد وقتی که تو باید همه جا خط کش بگذاری و با این ابزار دست بشر همه چیز و همه کس را از هم جدا کنی. سایه سنگین سیاست از نوع بدش همه ما را از هم دور کرده است و فرصت



مهديه قافله باشی

در سوگ اعتماد

آن که با هم کار کنیم را از ما ستانده. چه یکی اصلاح طلب تندرو است و دیگری کند رو. یکی چشم طمع به قدرت دارد و دومی عقده حقارت. یکی سایه سنگین می خواهد بالای سرش اما کتمان می کند و دیگری آویزان به نخ صاحبان قدرت.

گرافه نیست اگر بنویسم بسیاری از ما تجربه کار جمعی نداریم و کسی این را به ما نیاموخته است. آنچه که امروز در بسیاری از ما زنده است روح استبداد است و البته میراث پدری، بی آنکه فرصتی داشته باشیم برای تجربه کردن دور میز نشستن ها و فرصت نوشتن املایی و از آن بدتر اجازه اصلاح دیکته نوشته شده را. روح استبداد در ما چنان زنده است که حاضریم دمکراسی نخواستار در درون خود سلاخی کنیم و به مدرن ترین شکل به دیگران تحویل دهیم آن گونه که حتی خودمان هم نفهمیم که چه کرده ایم و چه می کنیم!

گاهی فکر می کنم روحیه مشارکت جویی در ما آنجا خش برداشت که که خودمان هم هنوز به درستی درک نکرده ایم بنیان فکری ما چیست و آبشخور ذهنی مان از کجا تأمین می شود؟ هنوز بسیاری از ما نمی دانیم اصلاح طلبیم یا حافظ وضع موجود. نمی دانیم طرفدار خصوصی سازی هستیم یا اقتصاد دولتی که که با حقوق بخور و نمیر ما را به فردا ها امیدوار می کند که زنده ایم. نمی

اعتماد و مشارکت جویی ما آنجایی به در بسته و مدار تکرار خورد که حتی برای خودمان هم هدف تعیین نکردیم، نه هدف شخصی مدت و نه بلند مدت

دانیم دموکراسی می خواهیم یا یک شاهزاده مستبد صالح و یا قهرمانی دیگر با لباسی دیگر. هنوز در جستجوی خود هستیم و هر بار که یک اندیشه متاعی پر طرفدار می شود در بازار ما هم در شمار مشتریانش تا نوبت به بعدی برسد.

اعتماد و مشارکت جویی ما آنجایی به در بسته و مدار تکرار خورد که حتی برای خودمان هم هدف تعیین نکردیم، نه هدف شخصی نه هدف جمعی، نه کوتاه مدت و نه بلند مدت. ما بیش از آنکه بر شانه های بنیان های فکری مان بایستیم و عمل کنیم چون بسیاری از اسلاف خود" رفاقتی" کار کردیم. هم فعال سیاسی بودیم هم فعال اجتماعی ، هم روزنامه نگار بودیم و هم فعال زنان، ما بیشتر از آنکه هدفمند باشیم و انگیزه داشتیم و پتانسیل، از باهم بودن و کنار هم بودن لذت می بردیم .

اما من این روزها شک دارم که برای شهروند سرخورده، بی انگیزه، نگران معاش بی هدف و تنها، انگیزه ای مانده باشد تا بخواهد سقفی بشکافد و طرحی نو در اندازد.

کافه ویلاگ



توهم، وقاحت و راحت طلبی

حسین آذربایجانی

اینکه «چرا عملگرا نیستیم؟» زخمی کهن است و یک دلپوش می تواند برگردد به رای مودبانه ای!! که داریم؛ کودک را از همان ابتدای زبان باز کردن دروغگو بار می آوریم با نگاه سرزنش آمیزمان وقتی که از احساس واقعی و آگاهی دربارہ چیزی یا کسی می گوید. وادارش می کنیم چیزی را بگوید که به مذاق ما بزرگترها خوش بیاید هرچند حرفش دارای پشتوانه اعتقادی نباشد. یعنی رسماً کودک را وادار به بلوف زدن و تملق می کنیم. در اجتماعی که زندگی می کنیم جامعه پذیری «ارزش های ظاهری» روز به روز بیشتر می شود و ما نیز به پیروی از این گله ی همزنگ جماعت می خواهیم در چشم ظاهرین



دیگران بهنجارتر جلوه کنیم! در توجیه خطایمان می گوئیم اینگونه -ریاکارانه- گفتن و ورزیدن «مودبانه» تر است چرا که دیر زمانی ست «ادب» را با «واکنش شرطی اتیکتیک» خلط کرده ایم؛ در دل آرزو می کنیم کاش زیر پای مهمان چاهی دهان باز می کرد و مزاحمتش را کم، ولی با تعارفی اتیکتیک قدمش را روی تخم چشممان می گذاریم. تا حرف از اعتقاد و مذهب می شود هزار سجاده آب می کشیم و نماز شب اول وقتمان قضا نمی شود!! اما در عمل به پایه ای ترین اصول مذهب نپیوندد نیستیم. تمام اینها بخاطر تبلی و رختی که بر جانمان حاکم است، مجال بروز می یابد. پایبندی عملی به آموزه های علمی و اخلاقی سیاست و روزنامه نگاری و مدیریت و... سخت است و ما راحت طلب! عملگرایی هزینه های مادی، روانی و حتی جانی و حیثیتی می طلبد. اما تنها هزینه بلوف زدن، تحرک یک زبان ۱۰۰ گرمی داخل دهان است. اینجاست که سخن از عمل پیشی می گیرد و تقریباً همه مان در این بالماسکه بازی می کنیم و دردناک تر اینکه به همه مان هم خوش می گذرد!! یکی از شطح می لافد، یکی طامات می یابد و خودمان را آزادیخواه ترین و لیبرال ترین و سوسیال ترین و عدالت طلب ترین موجود جهان هستی معرفی می کنیم. ادای روشنفکرها را در می آوریم، ادای منجی ها را، ادای پیامبران را و تا جایی توهم مان به وقاحت نزدیک می شود که... بماند! با خودمان روراست باشیم. اینچنین واقعی بازی می کنیم و این سکانس گاهی با چنان مهارتی - بعضاً فراتر از حد اسکار- اجرا می شود که نه تنها دیگران، کم کم خودمان هم باورمان می شود واقعا اینگونه هستیم. باطن کره مان را با ظاهری زیبا و شعارهای خوش رنگ و آب می پوشانیم و در بیدار خوابی اختیاری مان حتی خواب هم می بینیم!! تنها «روز واقعه» و هنگام عمل است که پرده ها بر می افتد و نمایان می شود که تمام این مدت چه بودیم و چه می نمودیم؛ روزی که طشتمان بر بلنداست و موقعیتی که در آن دویسد گفته چون نیم کردار نیست.

کافه
وبلاگ



شماره ۱۵ - دی ۱۳۸۷

در وصف خواب آلوده ها

رحیم سرکار

عملگرا نبودن آدم ها به شرایط محیط بستگی دارد؛ هرچقدر آزادی در جامعه بیشتر باشد، آدم ها هم عملگرا تر می شوند. وقتی که آدم ها از نتیجه رفتار خود باخبر نباشند، یا یک فوییا در درون آنها باشد، اعمال آنها با مصلحت توأم می شود. ملت ایران هر روزی که می گذرد به این باور بیشتر می رسد که شعار، سود بیشتری از عمل دارد. عمل خستگی آور است، هزینه دارد، شعار را مسوولان راحت تر قبول می کنند و هزینه هم ندارد. این ما نیستیم که عملگرایی را در درون خود می کشیم، این جامعه رو به زوال است که عملگرایی را در وجود ساکنانش می کشد، آنها را به سوی دم غنیمی می کشاند و شرایطی را فراهم می کند که آدم ها هر روز از گذشته خود فاصله بگیرند و به سوی آنچه که سهل پذیر است، بروند.



یادم می آید در ایام نوجوانی که سالهای اول انقلاب بود، جوانان سعی می کردند از پدرانشان درس بیاموزند و بهترین درس این بود که تاسی از عملگرایی آنها بکنند. کتاب می خواندیم، الان یا نمی خوانیم یا کم



می خوانیم. به نمازی که می خواندیم، عمل می کردیم، الان به عادت می خوانیم. روزه که می گرفتیم، سعی می کردیم در روحمان تاثیرگذار باشد، اکنون منتظریم که کی زمان اذان می رسد تا افطار کنیم. به صبح زود بیدار شدن و کار انجام دادن افتخار می کردیم، اکنون به بیشتر در خواب بودن افتخار می کنیم. سعی می کردیم تحمل سختی ها را داشته باشیم از شرایط راحتی پرهیز می کردیم، اکنون دنبال راحتی می گردیم.

تفریحمان کوه و دشت و بیابان بود، اکنون نشستن و سریال " مسافرخانه سعادت" دیدن است. اینها را ما نخواستیم، برای ما خواستند. ما به سوی این راه نرفتیم، ما را بردند. ما در خواب نبودیم، ما را خواباندند. چرا؟ چون

این ما نیستیم که عملگرایی را در درون خود می کشیم، این جامعه رو به زوال است که عملگرایی را در وجود ساکنانش می کشد

سود دیگران در خواباندن ما بود؛ وقتی آدمی در خواب زندگی کند، چگونه می تواند عملگرا باشد؟ وقتی برای بازی "پیکان و پیروزی" هزاران نفر سر کار گذاشته می شوند؛ وقتی میلیونها نفر پای گیرنده های تلویزیون میخکوب سریال یوزارسیف مصری می گردند. وقتی باران نمی بارد، باد نمی وزد، گلها خشک می شوند، آسمان با زمین قهر است، خورشید نمی سوزاند، غم می بارد، شادی می رود، آب آتش می گیرد و خاک گیاهان را می خشکاند، انتظار دارید هموعان من، سراز خواب بلند کنند و به سوی کوه بدوند؟